

# " تاریخ خانوادگی "

ترجمه : پیمانہ صالحی فشمی

در فرهنگ جوامع است. برای فهم این مسئله ، من ، اختصاصاً به آمریکاییهای ژاپنی تبار و آشنایی با پیشینه زندگی آنها پرداخته ام. من ، درباره زندگی مادر خودم - که زنی آسیایی از هیروشیما ژاپن است و در سال ۱۹۲۳ ، به آمریکا کوچیده است - تمرکز کردم.

در این تحقیق ، سوالات بسیاری درباره مادر برایم پیش آمد. چون من ، کوچکترین فرزند خانواده ۱۵ نفری ( ۱۰ دختر و ۳ پسر) بودم و از گذشته ام بسیار کم می دانستم ؛ خصوصاً در مورد رخدادهایی که قبل از تولد من برای خانواده پیش آمده بود. یعنی قبل از جنگ جهانی دوم و نیز ، خاطرات و تجربیات مربوط به اردوگاههای آوارگان جنگی در آمریکا . از آن جمله می توان به سوالات زیر اشاره نمود:

- ۱- زندگی او ، در ژاپن چگونه بوده است؟
- ۲- چرا او، خانه و وطنش را ترک کرد؟
- ۳- چگونه او، مشکلات و پیشامدهای روزمره مهاجرت به آمریکا را مدیریت نمود؟
- ۴- چه عوامل و انگیزه هایی ، باورها و اعتقادات او را، حتی پس از پنجاه سال مهاجرت به آمریکا هرچند کمرنگ ، زنده نگه داشته بود؟

من برای پاسخ به این سوالات ، چهار سال وقت و صدها ساعت زمان گذاشتم و حتی به ژاپن مسافرت کردم تا به وابستگی ها و علائقی که خانواده ام در گذشته با آنها عجین بودند، پی ببرم. آنچه پس از سالها تحقیق به دست آوردم ، در کتابی به نام "از میان زمستانهای سخت " through harsh winters } گنجاندم.

امروزه بسیاری از محققان ، از این شیوه و نظام ( شیوه تاریخ زندگی ) استفاده می کنند. من ، سعی دارم مواردی از مزایا و محدودیتهای این روش را ، تشریح کنم. این موارد ، از دو دیدگاه خارجی و داخلی قابل بحث می باشد؛ یعنی از یک طرف دیدگاه بیرونی ( خارجی) و از طرف دیگر، دیدگاه درونی (داخلی) .

مقوله تاریخ شفاهی ، در دوران اخیر بحثهای متعددی در میان مورخان ، انسان شناسان ، مردم شناسان و ... مطرح نموده است . مورخان ، در زمینه های متعدد به جمع آوری اطلاعات شفاهی افراد پرداخته و به گونه های متفاوت ، آنها را مکتوب می نمایند. انسان شناسان نیز به این مباحث علاقمند بوده و در تکمیل تحقیقات خود ، از آنها استفاده می نمایند. یکی از مسائل مهم در زندگی کنونی آمریکا ، بحث "بحران هویت " می باشد، زیرا بیشتر جمعیت آمریکا را ، مهاجران دیگر کشورها تشکیل می دهد و در این میان ، برای کسانی که از دوران کودکی در آن کشور زندگی کرده اند، مسئله عدم شناخت هویت ، بسیار اساسی و مهم است.

مقاله پیش رو ، به مشکلات یک ژاپنی مقیم آمریکا پرداخته و در آن مطرح می کند که او ، هم با سرزمین آمریکا بیگانه است و هم از وطن خود یعنی ژاپن ، شناخت چندانی ندارد و تلاش می کند تا خود را بهتر بشناسد و ارتباطش را با خانواده اش بیشتر احساس نماید.

این مطلب برگرفته از کتاب "مجموعه مقالات تاریخ شفاهی {the oral history reader} ، نوشته رابرت پرکز و آلیستیر تامسون ، چاپ سال ۱۹۹۸ ، صفحه ۱۴۰ تا ۱۴۵ می باشد.

نویسنده این مقاله یعنی خانم "آکمی کیکومورا" استاد دانشگاه "UCLA" (دانشگاه لس آنجلس) و نیز دانشگاه "کالیفرنیا جنوبی" است. وی در تلویزیون و سینما ظاهر می شود و داستانهای کوتاه را طبع و نشر می کند. او ، توانسته مجله "تاریخ شفاهی " را در سال ۱۹۸۷ ، از شماره ۱۴ به بعد ، پس از کسب مجوز از انجمن تاریخ شفاهی آمریکا ، مجدداً به چاپ برساند.

به عنوان فردی انسان شناس ، آنچه برایم جالب است و مرا شیفته خود می کند، تغییرات و استمرار

این دو شیوه دارای مزایا و محدودیتهای بسیاری از دیدگاه داخلی و خارجی است که بحثهای متعددی بین دانشمندان علوم اجتماعی ایجاد کرده است. طرفداران نمای خارجی از یک سو، در این بحث و مشاجره، معتقدند که از این منظر، می توان نتایج و معلومات قابل اعتمادی کسب نمود و از طرف دیگر، طرفداران نمای داخلی، بر این باورند که زوایای مبهمی که در نمای خارجی موجود است، در این منظر وجود ندارد و این نما دید کامل و روشنی از خانواده ارائه می دهد؛ خصوصاً در زمینه نوع فرهنگ حاکم و تلقین شده در خانواده.

هر دو دیدگاه، محققان را با یک رشته مسائل مختلف مواجه می کند. به هر حال من با آقای "روبرت مرتون"<sup>۲</sup> موافقم که می گوید: ما به مناقشه این دو گروه و انحصار طلبی آنها کاری نداریم؛ ولی از شیوه آنها - تا آنجا که به ما کمک کند و بتوانیم به یک دانش صحیح دسترسی پیدا نمائیم - استفاده می کنیم. در روش جدید، محققان از، از مزایای دو شیوه مذکور استفاده کرده و تحقیقات مطمئن تر و موثق تری به دست آورده اند.

اهداف بنده در این پژوهش و نیز انواع اطلاعاتی که به دست آورده ام، قطعاً کامل نخواهد بود. وقتی من از مادرم پرسیدم که آیا اطلاعات و تجربیات خود را در اختیار فرد دیگری می گذارد، او پاسخ داد: خیر، تو هم نباید گنجینه اطلاعات خود را، برای غریبه ها آشکار کنی.

بر طبق نظر مادرم، هر خارجی برای کسب اطلاعات خانواده ام، غریبه به شمار می رود، خواه ژاپنی باشد، خواه از هر قوم دیگر. مادرم، با حالتی خاص به من فهماند که خارجی کیست و داخلی، چه کسی است. این تعریف، مشخص می کند که کیفیت اطلاعات جمع آوری شده، بستگی به میزان ارتباط و قرابت مصاحبه کننده با مصاحبه شونده دارد.

غالباً در یک ساختار خویشاوندی، کسانی هستند که شرایط مناسب تری برای بیان تاریخ آن خاندان دارند. من، اعتقاد داشتم که به عنوان جوان ترین عضو خانواده، بهترین موقعیت را برای جمع آوری اطلاعات دارم. به عنوان مثال، نیمی از اعضای خانواده از جمله خواهر بزرگم، زمانی که من نوجوان بودم، خانه را ترک و ازدواج کرده بود و من، همیشه به عنوان یک

عضو شاهد بین همه خواهرها و برادرها، مورد توجه بودم. در نگاه مادرم، من هنوز طفل کوچکی هستم. رابطه من و مادرم، شبیه رابطه مادر بزرگ و نوه است، چون فاصله ای چهل ساله بین ما وجود دارد و این، برعکس ارتباطم با خواهرانم است که به خاطر اختلاف سن کمتر می تواند انفعالی و تضادی باشد.

به هر حال، داخلی بودن (عضوی از اعضای خانواده) هم، می تواند محدودیتهایی برای دسترسی به اطلاعات ایجاد نماید. زیرا خیلی از مسائل موجود در خانواده، با این فرض که شنونده به عنوان یک عضو داخلی از آنها آگاه است، عموماً ناگفته باقی می ماند. این مشکل انسان شناسی، به نام «دلموس جونز»<sup>۳</sup> بود؛ وقتی که او، تحقیقاتش را دربارهٔ سیاهپوستان در «کلورادو» تکمیل می نمود. جونز، با کمک دانشجویانش - که بیشتر سفیدپوست بودند - کشف کرد که شماری از زنان در جنوب یک روستا، از انواع بخصوصی از بیماریها در طول دوران بارداری، می ترسند. در این زمان، ناگهان دانسته های پیشین جونز دربارهٔ آنها، بیکباره تغییر کرد، اما نمی توانست آن اطلاعات را بیان کند. زیرا آنچه او در مورد سلامت آنها در طول بارداری می دانست، مربوط به اطلاعاتی بود که نزدیکانش قبلاً به او داده بودند.

مسئله فوق، برای من به عنوان عضوی از اعضای خانواده، مشکلی بزرگ بود. بنابراین من، تصمیم گرفتم به مواردی در زندگی خانواده ام بپردازم که مربوط به قبل از بیست سال پیش باشد. چون ناگفته ها در این مورد کمتر بود و در کل، مسائل پیش آمده در بیست سال پیش، مشخص تر از قبل از آن بود.

من، با اینکه در وضعیت فردی داخلی بودم، ولی جنبه های مختلف غریبه بودن را، با شبیه سازی ارائه کرده و آن را فراموش نکردم. به هر حال، من و مادرم از بسیاری جهات فرهنگی، اجتماعی و سنی، با هم اختلاف داشتیم و این اختلاف، جنبهٔ خارجی بودن را در من تقویت می نمود. او یک «ایزی» و من، یک «نیزی» محسوب می شدم و از نظر سنی، چهل سال فاصله بین من و او وجود داشت و ما را از جنبه های فرهنگی غریبه می نمود. او، زنی از «میجی» ژاپن بود و در محلی که اوضاع اجتماعی مغشوشی داشت، زاده شده بود؛ ولی من در یک اردوگاه نگهداری از آوارگان در آمریکا در زمان جنگ جهانی دوم به دنیا آمده

بودم؛ یعنی هنگامی که آمریکاییها ژاپنی تبار، سخت تلاش می‌کردند که با همکاری نکردن در جنگ و ایجاد اختلاف بین «ایزیها» و «نیزیها»، به ژاپنیها کمک کرده باشند.

این تفاوت و اختلاف بین من و مادرم، در طول زمان رشد کرده و حتی بیشتر شد؛ یعنی وقتی که مادرم انجمنی را یافت که در آن خودش را بیشتر پیدا کند و از دنیایی (آمریکا) که در آن زندگی می‌کرد، دورتر بشود. خواهران بزرگم، به من گفتند: وقتی به عنوان فردی خارجی در میان خویشاوندان نقش بازی می‌کنی، باید موضعت را کاملاً مشخص کنی. ولی من، در طول مصاحبه با مادرم، به عنوان فردی داخلی، این امتیاز مناسب را داشتم تا آن اختلاف پیشین فرهنگی را - که ما (من و مادرم) با هم داشتیم - با کسب آگاهیهای جدید و گاه عجیب، پر کنم.

مشکلی که تمام مورخان با آن مواجه هستند، اعتبار و سندیت اطلاعاتشان است. چطور ما می‌توانیم بفهمیم که اعضای خانواده، تاریخچه فامیل را بدرستی به ما گفته‌اند یا نه؟

چندین راهکار وجود دارد که مورخ، از آن طریق می‌تواند اعتبار اطلاعات کسب شده و مشاهدات خود را ارزیابی کند، از جمله: مصاحبه با اشخاص دیگر و مقایسه داده‌های آنها با اطلاعاتی که از قبل کسب شده و نیز پرسیدن سؤالات به صورت مکرر از یک نفر یا راههای مختلف دیگری که در طول تحقیق مشخص می‌شود.

مزیت انسان‌شناسان نسبت به دیگران، در این است که خود در مورد گذشتگان کسب اطلاعات می‌کنند و بر مردمی هم که می‌خواهند درباره گذشته بدانند، اثر می‌گذارند. انسان‌شناسان، معمولاً به میان مردم می‌روند و جزء جزء زندگی و فرهنگ آنان را، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهند. بنابراین مشخص است که مدت زمان زیادی در بین مردم می‌مانند تا اعتبار اطلاعاتشان بیشتر شود. به عنوان مثال «لانگس و فرانک»<sup>۴</sup>، در کتاب «زندگیها» [Lives] آورده است: «تحمل یافته‌های کذب برای محققان در مدت طولانی بسیار سخت است و برتری انسان-شناسان، در این است که قادرند تحقیقات و مشاهدات خود را با عقایدشان هماهنگ کنند.»

در این نوع تحقیق، من، موفق شدم به روشهای مختلف پیشامدهائی را که در گذشته برای مادرم رخ داده بود، مشاهده کنم و این به من اجازه داد که توصیف او (مادرم) را از وقایع، با رخدادهای واقعی مقایسه کنم. همچنین این مشاهده مستقیم، به من اجازه داد که تمام جزئیات را مورد بررسی قرار بدهم. به عنوان مثال، وقتی جلسات گفتگو با مادرم را مرور می‌کردم متوجه شدم که او، بشدت از برادرم ناراضی است؛ چون مادرم توقع داشت، او - که تنها پسر باقی مانده در خانواده است - مرتب به وی سر بزند. ولی کم پیش می‌آمد که برادرم با خواهران و فرزندانشان تماس بگیرد و نیز بندرت به دیدن مادرم می‌آمد. علاوه بر آن، هیچ اعتقادی به نگهداری مادر در دوران از کار افتادگی اش نداشت.

یکی از نادر دفعاتی که او می‌خواست به دیدن مادرم بیاید، مادر، به من گفت: «من، از دست برادرت ناراحتم؛ ولی به او نمی‌گویم که چرا از مسئولیت خودش شانه خالی می‌کند!» اما در فرصتهای مناسب بعدی، وقتی برادرم می‌خواست به دیدن مادر بیاید، من آنجا بودم. البته قبل از رسیدن برادرم، او اظهار داشت که تنها از دیدن مجدد وی خوشحال است و کوچک‌ترین نشانه‌ای از نارضایتی در رفتارش نشان نخواهد داد.

تفاوت زیاد بین آنچه مادرم گفته بود و آنچه من در حقیقت مشاهده نمودم، باعث شد که سؤالات دیگری هم از مادرم بپرسم و در نتیجه، نظر منفی نسبت به برادرم پیدا کنم. سپس این دانسته‌ها را با خواهرانم مطرح کردم و از تجربیات آنها نیز استفاده نمودم و شکم به یقین تبدیل شد. بنابراین در این بررسیها، متوجه شدم که از طرق اطلاعات دیگر اقوام (خواهر و برادر) نیز می‌توانیم به دانسته‌های مطمئن-تری دست یابیم و از کامل بودن اطلاعاتمان، اطمینان حاصل نمائیم (جزئیات، بتدریج به ذهن مادرم می‌رسید و استفاده از دیگر اعضای خانواده، کمک می‌کرد تا جزئیات را زودتر و بهتر دریابم).

یکی از راهکارهای مورد استفاده، پرسیدن یک سؤال تکراری از مادرم بود. من، یک سؤال را در زمانهای مختلف از او می‌پرسیدم و با این کار، از یک طرف می‌توانستم اختلافات و جزئیات را با هم مقایسه کنم و از طرف دیگر، اطلاعات بیشتری استخراج کنم.

در مدت زمان طولانی من، سؤالات متعددی در خصوص اردوگاهها از مادرم پرسیدم و پس از بررسی پاسخهای او، قطعات مختلف آنها را به هم متصل نمودم و بدین ترتیب، توانستم این قسمت از زندگی مادرم را، که او، خیلی راضی نبود درباره آن صحبت کند، تکمیل کنم.

به عقیده من، مسائلی که سعی کردم در سطور بالا مطرح کنم، مهمترین مراحل تهیه تاریخچه زندگی خانوادگی است. لانگس و فرنک نیز، تایید کرده‌اند که تهیه تاریخ خانوادگی، اقدامی شجاعانه است و نتیجه گرفته‌اند که تحقیقات «کیکومورا» در کتابش، زاده یک فرهنگ دوگانه از دو فرد همخون می‌باشد که با استفاده از تجربیات، احتیاجات و انگیزه آنها، بیان شده است.»

همچنین آنها، اظهار نموده‌اند که: انسان‌شناسان، قبل از اینکه به زندگی مردم داخل شوند، آنها را روانکاوی می‌کنند تا هویتشان را بهتر بشناسند و سپس آن اطلاعات را، در مراحل مختلف شرح داده و تفکیک می‌کنند. من، نمی‌توانم ادعا کنم که مورخان همانند روانشناسان، همه چیز را قبل از شروع درمان بررسی می‌کنند؛ ولی معتقدم که ما، باید بدقت خواسته‌هایمان را بیازمائیم تا انگیزه خوبی برای تهیه پیشینه زندگی خانوادگی به دست آوریم.

وقتی من از مادرم خواهش کردم که انگیزه خود را از بیان تجربیات زندگیش بگوید تا در کتابم منعکس کنم، او ادعا کرد که یکی از آرزوهای بزرگ نیاکان ما،

کوتاه نمودن مسیر نسل گذشته و نسل جدید بوده است.

در نهایت من، به این نتیجه رسیدم که پاسخهایی که مادرم در جواب سؤالات من داده بود، برای انتخاب راه درست در زندگی بوده است. به همین جهت، فکر می‌کنم پاسخهای مادرم، آمیخته با نوعی رهنمود بوده و سعی نموده است مواردی را انتخاب کند که برای زندگی من راهگشا باشد.

سه آموزه مهم که مادرم بر آنها تاکید داشتن بدین قرار است:

۱- «گامان»، به معنی احترام به ارزشها و پشتکار در نگهداری ارزشهای شخصیتی؛

۲- «آن» به معنی همیشه وامدار بودن به کسانی که به ما کمک کرده‌اند، خصوصاً پدر و مادر؛

۳- «گیری گاتایی»، به معنی همیشه قدردان بودن و شکرگزاری کردن.

در واقع این سه مفهوم، کمک کرده بود تا مادر و دیگران - که در آن شرایط سخت به آمریکا کوچیده بودند - بتوانند شخصیت خود را ثابت نگه دارند. در واقع آنها، همواره می‌کوشیدند تا ارزش شخصیت خود را حفظ کنند و قدردان کسانی باشند که به آنها کمک کرده بودند، و همیشه و در هر حال، شکرگزار.

انگیزه من در پژوهش فوق، این بود که درباره خودم بیشتر بدانم و بستگی و پیوند را نسبت به خانواده‌ام، بیشتر احساس نمایم.

۱. کتاب «از میان زمستانهای سخت» { winters through harsh }، نوشته آکی کیکومورا، چاپ ۱۹۸۱.

۲. کتاب «داخلیها و خارجیها» { Insiders and Outsiders }، نوشته روبرت مرتون، چاپ ۱۹۷۲، صص ۹ تا ۴۷.

۳. کتاب «ویژگیهای فیزیکی بومیان» { Anthropology Toward Native }، نوشته دلموس جونز، چاپ ۱۹۷۹، صفحه ۲۵۱ تا ۲۵۹.

۴. کتاب «زندگیها» { Lives }، نوشته لانگس و فرانک استیت، چاپ ۱۹۸۱، صفحه ۴.